

اسمای خاص*

جان سرل

ترجمه محمد علی عبداللهی*

آیا اسمای خاص معنا دارند؟ فرگه^۱ استدلال کرده است که اسمای خاص باید معنا داشته باشند، زیرا او می پرسد- در غیر این صورت، چگونه ممکن است گزاره های این همانی چیزی غیر از گزاره های تحلیلی بی اهمیت باشند. و چگونه ممکن است گزاره ای از نوع $a=b$ ، در صورت صدق، با گزاره ای از نوع $a=a$ از نظر ارزش معرفتی متفاوت باشد؟ پاسخ فرگه این است که گرچه «a» و «b» محکی^۲ واحدی دارند، معانی^۳ آنها متفاوت است یا ممکن است متفاوت باشد که در این صورت، گزاره $a=b$ صادق است، گرچه به نحو تحلیلی صادق نباشد، لیکن این راه حل در جایی که «a» و «b» هر دو اوصاف معین^۴ غیر مترادف باشند یا یکی وصف معین و دیگری اسم خاص باشد، درست تر به نظر می رسد تا جایی که هر دو اسم خاص باشند؛ برای مثال گزاره هایی را که با جمله های زیر درست شده اند، ملاحظه کنید:

(الف) گزاره «تولی=تولی» گزاره ای تحلیلی است.

اما آیا

(ب) گزاره «تولی=سیسرو» گزاره ای تألیفی است؟

اگر چنین باشد، در این صورت، هر اسمی باید معنایی متفاوت داشته باشد که در ابتدا بسیار

* استادیار دانشگاه تهران (پردیس قم)

غیر معقول به نظر می‌رسد، زیرا معمولاً اسمای خاص را اساساً به همان نحوی که محمول‌ها معنا دارند، معنادار نمی‌دانیم؛ برای مثال اسمای خاص را تعریف نمی‌کنیم. البته گزاره (ب) اطلاعاتی به ما می‌دهد که گزاره (الف) آنها را منتقل نمی‌کند. اما آیا این اطلاعات مربوط به واژه‌هاست؟ گزاره مربوط به واژه‌ها نیست.

حال بیابید این نظرگاه را که گزاره (ب) مانند گزاره (الف) تحلیلی است بررسی کنیم. یک گزاره اگر و تنها اگر بر حسب قواعد زبان شناختی به تنهایی و بدون توسل به پژوهش تجربی صادق باشد، تحلیلی است. قواعد زبان شناختی مربوط به استعمال اسم «سیسرو» و قواعد زبان شناختی مربوط به استعمال اسم «تولی» به نحوی هستند که هر دو اسم، بدون توصیف، از شیء واحد هم‌سانی حکایت می‌کنند، بنابراین، به نظر می‌رسد صدق این همانی را تنها با توسل به این قواعد می‌توان اثبات کرد و گزاره مورد نظر تحلیلی است. به همان معنایی که این گزاره آگاهی‌بخش است، به همان معنا هر گزاره تحلیلی نیز آگاهی‌بخش است. این امر واقعیت‌های ممکن خاصی را درباره‌ی واژه‌ها روشن یا مجسم می‌کند، گرچه نمی‌تواند این واقعیت‌ها را توصیف کند. براساس این تبیین، تفاوت میان گزاره (الف) و (ب) آن قدر زیاد نیست که در ابتدا به نظر می‌رسد. هر دو تحلیلاً صادق‌اند و واقعیت‌های ممکن را درباره‌ی استعمال نمادها روشن می‌کنند. بعضی فیلسوفان ادعا کرده‌اند که گزاره (الف) از بیخ و بن با گزاره (ب) متفاوت است، از این جهت که گزاره‌ای که به این صورت استعمال می‌شود، در صورتی که به طور دل‌خواه هر نماد دیگری جایگزین «تولی» شود، صادق است.^۵ من ثابت خواهم کرد که قضیه از این قرار نیست. این واقعیت که نشان واحدی در دو موقعیت مختلف استعمال آن، از شیء واحدی حکایت می‌کند، نحوه‌ی کاربرد مفید و در عین حال، ممکن است، و در واقع، به سهولت می‌توان اوضاع و احوالی را تصور کرد که قضیه از این قرار نباشد؛ برای مثال فرض کنید زبانی داریم که در آن قواعد استعمال نمادها، نه صرفاً با یک نوع واژه، بلکه با ترتیب نمادهای نشانه‌ای واژه در گفتار ارتباط دارد. بعضی از نظام‌های نشانه‌ای (رمزی) از این قبیل‌اند. فرض کنید نخستین باری که در گفتارمان از شیء حکایت می‌کنیم، با «X» حکایت کنیم و بار دوم با «Y» و مانند آن. جمله «X=Y» برای هر کسی که این نظام نشانه‌ای را بداند، جمله‌ای تحلیلی است، اما جمله «X=X» بی‌معناست. این مثال برای توضیح مشابهت جمله‌های (الف) و (ب) فوق طرح شده است. هر دو جمله تحلیلی‌اند و هر دو اطلاعاتی، هر چند متفاوت، درباره‌ی استعمال واژه‌ها در اختیارمان

می‌گذارند. صدق گزاره‌های تولی=تولی و تولی=سیسرو، هر دو از قواعد زبانی نشأت می‌گیرد. اما این واقعیت که واژه‌های «تولی=تولی» برای بیان این‌همانی استعمال شده‌اند، درست به اندازه این واقعیت که واژه‌های «تولی=سیسرو» برای بیان این‌همانی شیء واحد استعمال شده‌اند، یک واقعیت ممکن است، گرچه به طور کلی در زبان ما متعارف تراند.

این تحلیل ما را قادر می‌سازد که بفهمیم چگونه جمله (الف) و (ب) می‌توانند برای طرح گزاره‌های تحلیلی استعمال شوند و چگونه در چنین شرایطی می‌توان اطلاعات مختلفی از آنها به دست آورد، بدون این‌که مجبور شویم از راه حل‌های پیشنهادی فرگه، یعنی این پیشنهاد که این دو قضیه درباره‌ی واژه‌ها به یک معنااند (*Begriffs-schrift*) یا راه حل تجدیدنظر شده‌ی او مبنی بر این که الفاظ محکی واحدی، اما معانی متفاوتی دارند (*Sinn und Bedeutung*)، پیروی کنیم. با این‌که این تحلیل ما را قادر می‌سازد که بفهمیم چگونه جمله‌ای مانند جمله (ب) ممکن است برای طرح گزاره‌ای تحلیلی استعمال شود، اما نتیجه نمی‌دهد که این جمله ممکن نیست برای طرح گزاره‌ای تألیفی استعمال شود. در واقع، بعضی از گزاره‌های این‌همانی که در آنها دو اسم خاص استعمال شده‌اند به وضوح تألیفی‌اند. کسانی که استدلال می‌کنند شکسپیر، بیکن بود، نظری را درباره‌ی زبان، مطرح نمی‌کنند. امیدوارم پس از این ربط و نسبت میان اسمای خاص و محکی را به شیوه‌ای بررسی کنم که نشان دهد چگونه هر دو نوع این گزاره‌های این‌همانی ممکن‌اند. برای انجام چنین کاری باید اثبات کنم که به چه معنا یک اسم خاص معنا دارد.

تاکنون این نظرگاه را بررسی کرده‌ام که قواعد حاکم بر استعمال اسم خاص به گونه‌ای هستند که اسم خاص برای حکایت از یک شیء خاص استعمال می‌شود نه توصیف آن، در نتیجه، اسم خاص مصداق دارد، ولی معنا ندارد. حال باید پرسیم که چگونه می‌توان از شیئی خاص با استعمال اسم خاص آن حکایت کرد؟ برای مثال چگونه استعمال اسمای خاص را یاد می‌گیریم و به دیگران یاد می‌دهیم؟ این کار کاملاً آسان به نظر می‌رسد. ما شیء را معین می‌کنیم و با این فرض که دانش‌آموز ما قراردادهای عام حاکم بر اسمای خاص را می‌داند، توضیح می‌دهیم که این واژه اسم خاصی برای آن شیء است. اما اگر دانش‌آموز ما، هم‌اینک اسم خاص دیگر آن شیء را نداند، تنها می‌توانیم آن شیء را با اشاره یا توصیف (شرط اولیه و ضروری تعلیم اسم) معین‌سازیم و در هر دو مورد شیء را به موجب بعضی از ویژگی‌های مشخص کنیم. بنابراین، چنان به نظر می‌رسد که گویی قواعد مربوط به یک اسم خاص باید به نحوی منطقاً با

ویژگی‌های خاص شیء مورد نظر مربوط باشند تا اسم معنا و محکی‌ای داشته باشد. در واقع، به نظر می‌رسد که اگر معنایی وجود نداشته باشد، محکی‌ای وجود ندارد، زیرا چگونه بدون این که اسم معنایی داشته باشد می‌توان آن را به شیء مورد نظر مربوط دانست؟

فرض کنید کسی استدلال یاد شده را به شرح زیر پاسخ گوید: «ویژگی‌هایی که در تعلیم اسم وجود دارند قواعد مربوط به استعمال اسم خاص نیستند: این ویژگی‌ها صرفاً ابزاری تعلیمی‌اند که برای تعلیم اسم خاص به کسانی به کار می‌روند که نمی‌دانند چگونه اسم خاص را استعمال کنند. به محض این که دانش آموز ما شیئی را که اسم خاص بر آن اطلاق می‌شود تشخیص دهد می‌تواند این ویژگی‌های مختلف را که از رهگذر آنها شیء مورد نظر را تشخیص داد، به دست فراموشی بسپارد، زیرا این ویژگی‌های جزئی از معنای آن اسم نیستند؛ آن اسم معنایی ندارد؛ برای مثال فرض کنید که اسم «ارسطو» را با این توضیح تعلیم دهیم که «ارسطو» به یکی از فیلسوفان یونانی که در استاگیرا متولد شده اشاره دارد، و فرض کنید که دانش آموز ما این نام را پیوسته درست استعمال کند و اطلاعات بیشتری درباره ارسطو جمع‌آوری کند و مانند آنها. حال بیایید فرض کنیم که پس از آن کاشف به عمل آید که ارسطو اصلاً در استاگیرا متولد نشده، بلکه در تبس، به دنیا آمده است. در این صورت نمی‌گوییم که معنای اسم تغییر یافته یا ارسطو، در واقع، اصلاً وجود نداشته است. جان کلام این است که تبیین استعمال یک اسم با ذکر ویژگی‌های آن شیء، قواعد مربوط به آن اسم را به دست نمی‌دهد، زیرا قواعد به هیچ روی محتوای توصیفی ندارند، بلکه صرفاً اسم مورد نظر را فارغ از هر تعریف و توصیفی با شیء مرتبط می‌کنند.»

آیا این استدلال قانع‌کننده است؟ فرض کنید اغلب یا حتی همه شناخت فعلی ما از ارسطو اصلاً درباره هیچ‌کسی صادق نمی‌بود، یا درباره چندین و چند تن از افرادی که در کشورها و در قرن‌های متفاوت زندگی می‌کرده‌اند، صادق از آب درمی‌آمد، آیا در این صورت، نمی‌گفتیم که به همین دلیل، ارسطو وجود نداشته و اسم ارسطو، گرچه معنایی قراردادی دارد، از هیچ فردی حکایت نمی‌کند؟ طبق تبیین یاد شده اگر کسی می‌گفت ارسطو وجود ندارد، گفته‌او به روشنی نحوه دیگری از این گفته بود که واژه «ارسطو» بر هیچ شیئی دلالت (مطابقی) ندارد و نه چیزی بیشتر. اما اگر کسی می‌گفت که ارسطو وجود ندارد شاید منظور او چیزی بیش از این باشد که اسم ارسطو بر کسی دلالت نمی‌کند. اگر مثلاً گفته‌او را با ذکر این نکته که شخصی به نام «ارسطو» در هبوکین در سال ۱۹۰۳ زندگی می‌کرده است، زیر سؤال ببریم، این توضیح ما را

مثال نقض مربوطی نخواهد دانست. ما دربارهٔ سربریوس و زئوس می‌گوییم که هیچ‌یک از آنان هرگز وجود نداشته‌اند، بدون آن‌که مرادمان این باشد که هیچ شیئی هرگز این اسما را با خود نداشته است، بلکه منظورمان این است که انواع (توصیف‌های) خاصی از اشیا هرگز وجود نداشته و این اسما را با خود نداشته‌اند. بنابراین، اکنون چنان به نظر می‌رسد که گویی اسمای خاص بالضروره معنا دارند، اما فقط بالامکان محکی دارند. اسمای خاص بیش از هر چیزی به توصیف‌های کوتاه و شاید مبهم شبیه‌اند.

بیابید این دو نظرگاه متعارض مورد بررسی را به شرح زیر خلاصه کنیم: نظرگاه نخست ادعا می‌کند که اسمای خاص بالضروره دارای محکی‌اند، ولی معنایی ندارند. اسمای خاص دلالت مطابقی دارند، اما دلالت تضمینی ندارند. نظرگاه دوم مدعی است که اسمای خاص بالضروره معنا دارند، ولی بالامکان دارای محکی‌اند. اسمای خاص تنها با این شرط که تنها و تنها یک شیء معنای آنها را برآورده سازد، از چیزی حکایت می‌کنند.

این دو نظرگاه راه‌هایی هستند که به نظام‌های مابعدالطبیعی مختلف و قدیمی منتهی می‌شوند. نظرگاه نخست به متعلقات نهایی حکایت، یعنی جواهر فیلسوفان مدرسی و ذوات^۷ رساله (ویتگنشتاین) منتهی می‌شود. نظرگاه دوم به این‌همانی نامتمایزها و متغیرهای تعیین‌سور به عنوان تنها الفاظ و مفاهیم حکایی^۸ زبان منتهی می‌شود. ساختار موضوع-محمولی زبان القا می‌کند که نظرگاه نخست باید درست باشد، اما نحوهٔ استعمال و تعلیم کاربرد اسمای خاص حکایت از این دارد که این نظرگاه نادرست است: معضلی فلسفی.

بیابید کار خود را با بررسی راه دوم آغاز کنیم. اگر ادعا شود که هر اسم خاصی معنایی دارد، [در این صورت] لزوماً موجه و معقول است که در مورد هر اسمی مطالبه کنیم که "معنای آن اسم چیست؟". اگر ادعا شود که اسم خاص نوعی توصیف مختصر است، در این صورت، باید بتوان توصیف را به جای اسم خاص قرار داد. با این حال، چگونه باید به این مسئله پرداخت؟ اگر سعی کنیم توصیف کاملی از شیء به عنوان معنای اسم خاص عرضه کنیم، نتایج عجیبی پدید خواهد آمد؛ برای مثال هر گزارهٔ صادقی دربارهٔ شیء مورد نظر که در آن، تحلیلی است، هر گزارهٔ کاذبی خود متناقض است، معنای اسم خاص (و شاید این‌همانی شیء) هر زمان که تغییری در شیء پدید آید، تغییر خواهد کرد، آن اسم برای افراد مختلف معانی مختلف خواهد داشت و مانند آن. بنابراین، فرض کنید که پیرسم شرایط لازم و کافی اطلاق اسم خاص بر شیء خاص چیست؟ از

باب مماشات، فرض کنید که ابزار مستقلى برای تعیین یک شیء داشته باشیم؛ در این صورت، شرایط اطلاق اسم بر آن چیست؛ برای مثال شرایط اطلاق گفتن جمله «این ارسطو است» چیست؟ در بادی نظر، چنین می‌نماید که این شرایط صرفاً عبارت‌اند از این که شیء باید با همان شیئی که در اصل به این اسم نامیده شده، یکی باشد، بنابراین، معنای اسم عبارت خواهد بود از گزاره یا مجموعه‌ای از گزاره‌ها که از ویژگی‌هایی اخبار می‌کنند که مقوم این همانی‌اند. معنای جمله «این ارسطو است» شاید این باشد که «این شیء به لحاظ زمانی و مکانی با شیئی در ارتباط است که در اصل «ارسطو» نامیده شده است». اما این کفایت نمی‌کند، زیرا چنان که پیش از این یادآور شدیم، بار معنایی «ارسطو» از بار معنایی «یک‌سان با چیزی که «ارسطو» نامیده شده» بیشتر است، زیرا صرف این که چیزی اسمش ارسطو باشد، کافی نیست. در این جا «ارسطو» بر یک شیء جزئی که اسمش «ارسطو» است دلالت دارد و نه بر هر چیزی. مفهوم و لفظ «موسوم به «ارسطو»» لفظی کلی است، اما «ارسطو» یک اسم خاص است، بنابراین، گزاره «این [شخص] ارسطو نامیده می‌شود»، در نهایت، شرط لازم و نه کافی برای صدق گزاره «این ارسطو است» خواهد بود. به اختصار و به صورتی سطحی این همانی با ارسطو و نه این همانی این با هر چیزی که «ارسطو» نامیده شده، شرط ضروری و کافی صدق جمله «این ارسطو است» است.

شاید بتوان تعارض میان این دو نظرگاه را در باب ماهیت اسمای خاص با این پرسش که کارکرد منحصر به فرد اسمای خاص در زبان ما چیست، حل کرد. اولاً، اسمای خاص اغلب از اشیای خاصی حکایت می‌کنند یا ادعا می‌شود که از اشیای خاصی حکایت می‌کنند، البته تعبیر دیگری چون اوصاف معین و اسمای اشاره نیز این کارکرد را دارند. در این صورت، تفاوت میان اسمای خاص و عبارت‌های حکایی مفرد^۹ دیگر چیست؟ یک اسم خاص برخلاف اسمای اشاره بدون پیش فرض هرگونه مقدمه یا شرایط متنی خاصی از یک عبارت، حکایت می‌کند. اسمای خاص برخلاف اوصاف معین، عموماً هیچ ویژگی درباره‌اشیایی که از آنها حکایت می‌کنند، معین نمی‌سازند. «اسکات» از همان چیزی حکایت می‌کند که «نویسنده [رمان]»^{۱۰} و یورلی از آن حکایت می‌کند، اما «اسکات» هیچ یک از ویژگی‌های آن را معین نمی‌سازد، در حالی که «نویسنده و یورلی تنها به اتکای این واقعیت از چیزی حکایت می‌کند که ویژگی‌ای را معین می‌سازد. بیاید با دقت بیشتری این تفاوت را بررسی کنیم. به پیروی از استراوسن،^{۱۱} می‌توان گفت که استعمال‌های حکایی اسمای خاص و اوصاف معین هر دو مستلزم وجود فقط و فقط یک

محکمی هستند. اما از آنجا که اسم خاص به طور کلی نمی تواند هیچ ویژگی ای از محکمی را معین سازد، در این صورت، چگونه اسم خاص از عهده این حکایت برمی آید؟ اصلاً چگونه میان اسم و شیء ارتباط برقرار می شود؟ می خواهیم به این پرسش، که پرسشی تعیین کننده به نظر می رسد، با این بیان پاسخ دهم که گرچه معمولاً اسمای خاص هیچ ویژگی ای را بیان یا معین نمی کنند، با وجود این، پیش فرض استعمال های حکایه اسمای خاص این است که آن شیء که علی الادعا محکمی آنها است، واجد پاره ای ویژگی ها باشد. اما این ویژگی ها کدام اند؟ فرض کنید از استعمال کنندگان اسم "ارسطو" می خواهیم که بگویند چه واقعیت های ضروری و ثابت شده ای را برای او قائل اند. پاسخ های آنان مجموعه ای از گزاره های توصیفی حکایه انحصاری خواهد بود.

آنچه اکنون به بحث و استدلال درباره آن می پردازم این است که بار توصیفی جمله «این ارسطو است» این است که تعداد کافی و در عین حال، نامعینی از این گزاره ها، درباره این شیء صادق اند. بنابراین، استعمال های حکایه "ارسطو" مستلزم وجود شیئی هستند که درباره آن تعداد کافی و در عین حال، تاکنون نامعین از این گزاره ها صادق اند. استعمال اسم خاص به نحو حکایه به معنای پیش فرض گرفتن صدق تعدادی از گزاره های توصیفی به نحوی انحصاری حکایه است، اما طبق معمول به این معنا نیست که این گزاره ها بیان یا حتی اشاره نمی کنند که دقیقاً کدام گزاره ها پیش فرض گرفته شده اند. و مشکل عمده در همین جاست. این مسئله که چه چیزی معیارهای مربوط به "ارسطو" را تشکیل می دهد، هنوز بی جواب باقی مانده است. در واقع، این مسئله به ندرت پیش می آید و هنگامی هم که به پیش کشیده می شود، ما، یعنی استعمال کنندگان اسم خاص هستیم که باید کم و بیش به طور دل خواه تعیین کنیم که این معیارها چه باید باشند؛ برای مثال اگر کاشف به عمل آید که در میان اوصافی که صدقشان درباره ارسطو مورد وفاق است، نیمی درباره شخصی و نیمی دیگر درباره شخص دیگری صادق اند، کدام یک از آن ارسطو هستند؟ هیچ کدام؟ حل و فصل این مسئله از پیش برای ما معلوم نیست.

اما آیا این بی دقتی در مورد این که چه ویژگی هایی دقیقاً شرایط لازم و کافی اطلاق یک اسم خاص را تشکیل می دهند، یک اتفاق محض است؛ یعنی آیا محصول نوعی آشفتگی زبانی است؟ یا این بی دقتی از کارکردهایی که اسمای خاص برای ما دارند ناشی شده است؟ مطالبه معیارهایی در مورد اطلاق اسم "ارسطو" به این معناست که به نحوی صوری ماهیت ارسطو را جویا شویم و مجموعه ای از معیارهای این همانی را در مورد شیئی موسوم به ارسطو مطالبه کنیم. «ارسطو

چیست؟» و «معیارهای اطلاق اسم "ارسطو" کدام اند؟» پرسش از یک چیز است. پرسش نخست از حیث مادی و پرسش دوم از حیث صوری است. بنابراین، اگر از پیش درباره استعمال این نام و درباره ویژگی‌هایی که دقیقاً هویت ارسطو را تشکیل می‌دهند، به توافق برسیم، قواعد استعمال این اسم دقیق خواهد بود. اما این دقت تنها به قیمت استلزام محمول‌های خاصی از رهگذر استعمال حکایی این اسم دست‌یافتنی است. در واقع، خود اسم به چیزی زاید تبدیل می‌شود؛ زیرا منطقاً با این مجموعه از اوصاف معادل می‌شود. اما اگر قضیه از این قرار می‌بود، ما باید در وضعی باشیم که تنها بتوانیم با توصیف شیء از آن حکایت کنیم. در حالی که در واقع، این دقیقاً همان چیزی است که وضع اسمای خاص به ما امکان می‌دهد که از آن اجتناب کنیم و همان چیزی است که اسمای خاص را از اوصاف متمایز می‌کند. اگر معیارهای اسمای خاص در هر موردی کاملاً ثابت و معین‌اند، در این صورت، اسم خاص نباید چیزی بیش از علامت اختصاری همین معیارها باشد. یک اسم خاص دقیقاً کارکردی همانند کارکرد یک وصف معین مفصل خواهد داشت. اما کیفیت منحصر به فرد و گستره سهولت عملی اسمای خاص در زبان ما دقیقاً در این واقعیت نهفته است که اسمای خاص به ما امکان می‌دهند که عموماً از اشیا حکایت کنیم، بدون این که مجبور باشیم موضوع این همانی شیء موردنظر را مطرح سازیم. اسمای خاص کارکردی مانند اوصاف ندارند، بلکه دستاویزی برای اوصاف‌اند. بنابراین، آشفتگی معیارهای اسمای خاص شرط ضروری تفکیک کارکرد حکایی از کارکرد توصیفی زبان است.

همین نکته را به نحو دیگری طرح می‌کنیم. فرض کنید پرسیم "چرا اساساً اسمای خاص داریم؟" پاسخ روشن است: برای حکایت از افراد. "بله، اما اوصاف هم این کار را برای ما انجام می‌دهند." اما تنها به قیمت تعیین شرایط این همانی در هر زمانی که حکایتی صورت بگیرد: فرض کنید توافق کنیم، مثلاً واژه "ارسطو" را قلم بگیریم و "معلم اسکندر" را به کار بریم، در این صورت، این که شخص محکی معلم اسکندر است یک حقیقت ضروری است - اما این که ارسطو به تعلیم و تربیت مبادرت ورزیده، واقعیتی ممکن است (گرچه به نظر من، این یک واقعیت ضروری است که ارسطو سرجمع منطقی، انفصالی مانع‌الخلو، اوصافی است که معمولاً به او نسبت داده می‌شود: هر فردی که دست کم بعضی از این صفات را نداشته باشد نمی‌تواند ارسطو باشد).

البته، نباید گمان کرد که تنها نوع آشفتگی معیارهای این همانی افراد همان است که من مختص به اسمای خاص دانستم. استعمال‌های حکایی اوصاف معین چه بسا معضلاتی را در خصوص

این همانی انواع کاملاً متفاوت، پدید آورد. این مسئله، به ویژه درباره اوصاف معین در زمان گذشته صادق است. می توان گفت جمله "این همان کسی است که اسکندر را تعلیم داد" مستلزم این است که برای مثال این شیء از نظر زمانی-مکانی با کسی که اسکندر را تعلیم داده است در نقطه دیگری در زمان و مکان ارتباط و پیوستگی داشته باشد: اما هم چنین می توان استدلال کرد که این ارتباط و پیوستگی زمانی-مکانی شخص یک ویژگی امکانی است و نه یک معیار این همانی. و ماهیت منطقی ارتباط چنین ویژگی هایی با این همانی شخص باز هم ممکن است پیش از مشاجره آشفته و نامعلوم باشد. اما این کاملاً بعد دیگری از آشفتگی است در مورد بُعدی که من از آن به عنوان آشفتگی معیارهای اطلاق اسمای خاص یاد کردم که بر تمایز کارکردی میان اوصاف معین و اسمای خاص تأثیر نمی گذاشت؛ یعنی این که اوصاف معین تنها به اتکای این واقعیت که معیارها در معنای اصلی آشفته نیستند، از چیزی حکایت می کنند، زیرا اوصاف معین با بیان چیستی (ماهیت) شیء از آن شیء حکایت می کنند. اما اسمای خاص بدون پیش کشیدن مسئله چیستی شیء از آن حکایت می کنند.

اکنون می توانیم تبیین کنیم که چگونه "ارسطو" حکایت می کند، اما توصیف نمی کند، و با این حال، گزاره "ارسطو هرگز وجود نداشته است" چیزی بیش از این نمی گوید که "ارسطو" هرگز برای حکایت از شیئی استعمال نشده است. این گزاره ادعا می کند که تعداد کافی از پیش فرض های قراردادی، یعنی گزاره های توصیفی، استعمال های حکایی "ارسطو" کاذب اند. این که دقیقاً کدام یک از گزاره های ادعا شده کاذب است هنوز معلوم نیست، زیرا این که چه شرایط دقیقی معیارهای اطلاق "ارسطو" را تشکیل می دهند، هنوز به وسیله زبان وضع نشده اند.

اکنون می توانیم مسئله متناقض نمای خود را حل کنیم: آیا یک اسم خاص معنایی دارد؟ اگر مراد از این پرسش این باشد که آیا اسمای خاص برای توصیف یا تعیین ویژگی های اشیا به کار می روند یا نه، پاسخ این است که "خیر". اما اگر پرسش از این باشد که آیا اسمای خاص منطقاً با ویژگی های شیئی که از آن حکایت می کنند، ارتباط دارند یا نه، پاسخ این است که "به نحوی مسامحه آمیز (غیر دقیق)، بله". (این مسئله تا حدودی نقص رویکرد معنا-حکایت، دلالت مطابقی-دلالت تضمینی، به مسائل را در نظریه معنا نشان می دهد.)

این نکته ها را می توان با مقایسه اسمای خاص قطعی با اسمای خاص رو به زوال،^{۱۲} مانند "بانک انگلستان" توضیح داد، زیرا در مورد این عبارت اخیر به نظر می رسد که معنا به همان صراحت که در وصف معین وجود دارد، عرضه شده است. به تعبیری، پیش فرض ها به آستانه سطح کشیده شده اند.

و یک اسم خاص شاید استعمال توصیفی ثابتی پیدا کند، بدون این که صورت شفاهی یک توصیف را داشته باشد: خدا برای مؤمنان فقط طبق تعریف، عادل، همه دان و همه توان و مانند اینهاست. البته، صورت چه بسا ما را گمراه کند. امپراتوری روم مقدس، نه مقدس بود و نه رومی و مانند اینها، اما با این همه، امپراتور روم مقدس بود. وانگهی، ممکن است برحسب قرارداد "مارتا" تنها اسم دختران باشد، اما اگر پسر را "مارتا" بنامم، چه بسا اشتباه کرده‌ام، اما دروغ نگفته‌ام.

اکنون باز گزاره این همانی "تولی = سیسرو" را در نظر بگیرید. به نظر من، گزاره‌ای که با استفاده از این جمله مطرح شده برای بیشتر مردم گزاره‌ای تحلیلی است. پیش فرض‌های توصیفی واحد با هر اسمی ارتباط دارد. اما البته اگر پیش فرض‌های توصیفی متفاوت باشند، ممکن است این جمله برای ایجاد یک گزاره تالیفی به کار رود. این جمله حتی می‌تواند کشف تاریخی فوق‌العاده مهمی به دست دهد.

پی نوشت ها:

* مشخصات کتاب‌شناسی مقاله به شرح زیر است:

Searle John R. "Proper Names" in *Reading in The Philosophy of Language*, edited by Rosenber, Jay F. & Charles Travis, United States of America: Prentice-Hall, INC., Englewood cliffs, New Jersey, 1971.

1. *Translations from The Philosophical Writings of Gottlob Frege*, edited by Geach and Black, pp.56 ff.
2. referent
3. senses.
4. definite description
5. W. V. Quine, from *A logical point of view*, esp. chap.2.
6. See Wittgenstein, *Philosophical Investigations*, para.79.
7. Gegenstände
8. referential terms
9. singular referring expressions
10. Waverly
11. "On Referring" *Mind* (1950)